بهاری لال برهمن قنوجی

زبان فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم و به [illegible]

ای خامهٔ سیه جامه خدا را تو روان شو :: بر صفحهٔ [illegible] پی تحریر دوان شو
گر صدق نماید تو ره حال نوشتن :: بنویس و منظور نظر اهل جهان شو

داور دادار از چه و چون مبری ملک مالک ملک بسیط ابسط [illegible]
جمیع چیزی را از ستور نقاب افکار و ادراک دانش و برای غواصان دریای
ذخار لجی کنار او تا ثم افهام و خیال و اسرار محجوب خرد و فهم رسائی قیاس
جایز را نشناخته [illegible] سریر فضل و کمال و وقت موعود به شهود آورد
[illegible] در زمام سمند ایام لیل و نهار تندخرام میدان [illegible]
چنین چون به کف فارس هوشیار سر حیث نشین زین [illegible]
سپارد اما حضرت ابو البشر شرف یابی سر وجود با افسر اشرف المخلوقات بود
[illegible] از عقوبت اشتعال افعال شور و شری [illegible] تا جلوه گر سبزه
[illegible] گلشن بهار رعنایی چشم و شنوایی گوش [illegible] بوستان [illegible]

[illegible]

چشم هوش ضمیر او ناز خمیر از هوا و هوس واهیهٔ دنیای دنی و فزونی منی پذیرد داشته
تا رگ عجز و نیاز بر عتبهٔ قدرت رتبهٔ جناب مستطاب کامل بخشنده و نواز جل شانه
برای عطای قبای عفو عصیان و استدعای معافی قصور و خطای و نسیان
ملزوم سرشت مقصوران حصار دار کردار زشت بساید و بنی آدم دم بدم
دم حیات کالعدم دانسته و هر نفس متعذر زندگانی همچو آب سیل روانی پنداشته
و بسیط خاک و گردون گردان افلاک و وجود انسانی و بود حیوانی
سوای ذات خالق الانس و جان واحد و لاثانی بی بقا و فانی انگاشته عجبی
ذکر و یاد حضرت رب العباد و اختیار رضای مختار کار دنیا و معاد عز
برهانه بر آساید نه ز چشم اشک روان سازد و توبه از دل کن بعجز و منت
بشتابد اقوی در شکل عاصی پر معاصی خاکسار شکسته بال دور از رفاه حال
تراب کف پای مخلوقات کمترین ابنای جهان گنگ مخ زبان ضراعت امال
بهاری لال برهمن قنوجی مولد بلاد فیض سواد زر ریز هنر و رخیز شاهجهان
آباد از سواد تحریر املا و انشا محض بی استعداد و کلیه لیاقت تهی از نقد
تمیز و بهی بهره بی بخت سعید زمانی بعید به برکت استفاده با پایه
بار سعادت باز مخبران بلاغت و افادت نشان بارگاه فضیلت بینش

انشاکران باد و نگار منتخب قلم زبان سحرکار مقبول بارگاه پرورنده انام متبع

فیض عام ... که زیر گنبد نیلوفری بحیثیت راقم نثر مسجع

و مقفا و ناظم نظم موزون و معرا و ضابط ضوابط نوشت عبارت نادره

مهارت صاف و شسته زود فهم مطالعین و منتظم قواعد برجسته حرف

و الفاظ ملفوظه فارسی و پهلوی و دری دیده ظاهربین و گوش باطن دقیقه

گزین مردانه قدم زبان عرصه دانشوری نه دیده و نشنیده فی الجمله حصول

اندک بهره سوید خط و کتابت پوچ و باد در هوای اسمی ابنای [illegible] تبیین نارسای نقص

خویش تمنای اصلاح از دانایان حقایق سخن و واقفان دقایق سطور مسطوره

ساطران رمز شناس معنی ایجاد نو و کهن قرین بهی دانسته مدت سی سال اوقات

زیست مستعار و خوار بردم زوال قضا خوار راستعلیق تحریر مراسلات [illegible]

الاجاه دیار جیب و راست روزگار و اخوان زمان و اقران [illegible]

تقریر سوال و جواب مرجوعه معاملات محکمه حاکمان والاشان و حکمرانان مملکت [illegible]

شوکت والاسامان موصوف جهان منتخب زمان صیرفی جوهر قدر و امتیاز [illegible]

گزین افراد عباد مصدر فیض و اعزاز به نیک روشنی و نیکوکاری اکمل [illegible]

سرشاری دل سرساخته و قوع هنگامه شورش آمیز مشهود ه برای العین [illegible]

یازدهم ماه مئی و یک هزار و هشت صد و پنجاه و هفت عیسوی که بخود دستی
و کور نمکی و شور و شری سپاه روسیاه نمک بانالیان جلادت و شهامت نشان
شهنشاه آسمان جاه اقلیم فرنگ گرانمایگی عزت و عظمت حاصله چار صد ساله
خدیو زیب بخش افسر و اورنگ سلطنت خداداد خاندان تیموری آبادی
شهرارم سید دهلی به برآورد دود و داد و فغان از لب دهان ساکنان حوالی
آن به برباد دی درداد و آبوابی عجب حیرانی و غضب بر روی زندگانی بانیان
بهلوزن مسند لطف و کرم خاص و عام نواز ایزد اکبر و بندگان یادر از نیز برای
عدل و عاطفت و مهر و رافت داور دادگر برکت د جمله کماهی برای نی کا
جمهور انام از آغاز تا انجام لقید تحریر تمام می گذارد معاذ الله و فریاد از دست
فلک سفله دل که یوم مسطور انبوهی از بدبختان ادبار توأمان کینه جوی سوار و پیاده
بیباک از سمت میرتهه تیار آماده و خشمناک در رسیده حالی ناگهانی تخفیف
گرانی مضرم حاصلات دخل و خروج راهیان جسر معبر بحر جمن را لعضب تیغ از
بند زندگانی بیدریغ رهانید و خود ها را یکباره بجاگی فراز حصار و برج باره
رسانید محافظان دروازه کلکته بدید هجوم فرقه شوم و بدید آفت شدید بتخلیف
القوم منزید بیم سلامتی جسم و جان دل و جگر براسان و دو بیم کمر بسته خاطر جمع

شده راه و رود نشان تاگشته از جای قرار رخت فرار بمین و بیار کشیدند ستمکاران
عاقبت اندیشی بستن گرفت و تیر تیش تحریک خرد کوتاه بین کردن سر و گردن
دراز کبر و منی خود بینی و دست جرات تفضل نگنبا [illegible] ان بابند اجل بر کشودند شور و
شر حشر بر وجود کافه بشر از فرط ظهور رعب صعب رنج و آزار در کوچه و بازار
و برزن بر اوقات حیات مرد و زن در افتاد دست ستم فن بر صاحب کمشت [illegible] وقت
جز هوش بر بلا صبر مضطر گشت بیدن کران تیز تک زیر ران به داعیه انتظام مهام
مشهود ه بلا از بالا پائین ارک خسروی درآمده خواست که خوشتن را از بیرون
دریچه بند باب لاهوری اندرون باید گذاشت آه صد آه که کدام جلاد ملعون
در رب العباد کام و زبان آن تشنه آب رفع فساد را از چشمه آب دار دم صمصام
سیراب گردانید و وای که سمن گلشن صاحب بها در قلعه دار شا دیدن جای سکون
و قرار ناچار باختیار از سمتی فرار به جناب غضب غاصبان گرفتار شده بهمند
تند روان بروح و روان بجایک زنی ظلم ظالمان بمیدان قضا دوانید
الله الله بحر قهر جوشان و خاق خالق خروشان گردید صاحبان فراست
نشان شش نحج و کلکته و بحشته بهادر با صلاح نیک نکر باستقامت شهر
صدر جان و ظهور صنع خیر به دیده خرد دیده ناگزیر بتدبیر و تجویز از شاهراه فرار

نفیس

فصیل بعدم خیال حصول گزند کذ طریق نشیب و بلند و قمر زنی سبیل سا
دشوار گذار سغوله و غار زار خندق و صحرای راهی سمت مغرب مشرق و جنوب
و شمال و دیگر نواحی بدلخواهی شد محفوظ لطف جناب الهی گشتند مفسدان شامت
خبر بی خوف و خطر بیجا سوی شهر همچو سگ دیوانه بهر کوچه و خانه به تیغ و تبر
سر بسر منتشر گشته بریختن خون بی جرا چون خوش نشینان محل بی جرمی از مرد و زن
و کودکان شیرخوار و اطفال گاهواره بی نطق و فال بر داختند جنانکه آه و ناله
بگردون رسید که از چشمه چشم خورشید خون چکید فغان ها ن طفل پیر و جوان
دل و سینه آسمان بر درید بلائی که بر شهر گشته پدید زمین و زمان آه حسرت کشید
و از آن بیدردان طریق ادبار هفت کس سوار خونخوار شمشیر آبدار آخته بقصد
رستگاری بندیان با جولان طوق و زنجیر میعادی و دایمی اسیر محبوس حصار محبس
بدر شهر باتصال دروازه لال تیز تاخته بیافتن در دهلی مقفل از درون بود
کالیخان سپاهی مانع رفتن برون گشته قفل معدود دمبدم رحیا نکردستی و به
وحشیانه محاذی جیهلی نه ور آمدند منتخب زمره ارباس محسن آفاق جلادت اساس
نهاکرداس داروغه به نیوش ماجرای حیرت جوش بسرعت ترکشیدن شیر جرات
به بر صلا زده که ای مردان یراق بند نمک خوار ملال سرکاری و یاری صدق

خدمت گذار خیرخواهی خصال بهوشیاری بکوشیده مردانه بعرصه همت بگوید
و مفسدان حق نمک فراموش و بی دینان فتنه گزین برگ آغوش را بضرب تفنگ
و تیر و تیغ یکسر از هم بیدریغ ریخته به حفظ فرزندکی را بار در رنج یارد یوا حصار
نرهیده و واده علی فراست ذاتی که خود بیابیرد بی تمام بدو برآمدن سربام و سرگردن
بندوق نشانه بی خطایکی را آن اشقیای خودنما براه فنا نشانیده مدبران
بدسگال بوادید اشکال رهائی حال باشتغال و سلامت برآمدن از آن محال.
محال و تاب یارائی سرهمسری و توانائی از ستیز چون مرغ ناچار گریز ورزیدن
غضبناک ندامت آمال بدفرجام سرکار والاجاه رسیده یکباره باندا ختن
انگر بابره کواعد ملکی و مالی خاکستر وا بتربه پایمالی گردانیده و پاس تعهد مجوف
هراس دست و پاکشائی بی باکانه تیاراج نمائی زرخزانه نموده از حرکات ناشایست
باز نمانده و بمزید خشم و قهر باز وقت شبهرگردش سپهر شعبده باز بدسرشتان
فساد ساز مختار اطوار شیطانی محروم عقل و فهم انسانی بنجر رضای یزدانی بلایا
جهل خیل خیل لغل و غوغای برفتور بجای جسطور در رسیده چون طایران تیزپر بال
و پرشور و شر برکشوده چار دیوار بندیخانه بحلقه تصرف بی باکانه کشیدند و از رو
ی بیک اندیش بخیال کم جمعیتی پیش خویش و بودن معاندان بمقابله پیش نظر با من

جمع عاد

جسم و جان و دادن پاداش اعمال بد ذاتان بی وفای بیوتن جناب کبریای
جل حکمته چون میمون ماناکر زیرتن تقدیر از تنها تنها شده نگاه بر الطاف و یاری
حضرت خالق باری خود را به سمتی دور از معموره و قرب کوه و صحاری رسانیده
بمقبولی لطف و کرم خاص رب الناس مرکز جهانیان موصوف خیرخواهی هوشیاری
گردید کوتاه بینان ملعون بدکیشی مقرون محبوسان مبتلای بلای حبس از نفاذ
حکم الهی بی انقضای میعاد رهائی دادند تا جلوس نمای ملک نورانی چهر مهر
برادر رنگ مینای زمرد رنگ فلک از گرد انگیزی فساد و غبار ریزی کینه
و عناد بر دامان اوقات حال افتادگان حضیض حیرانی و وبال باز نماند و روز
دیگر هنگام سحر که سپهدار زرین تاج سپهر با لوای جهان ضیای شعاع از خرگاه
خاوری به داوری نورفشانی طبقات ارض و آسمانی برآمده بدادن
شکست فاحش بنجوم سکون و سیار گردون دو اوا جلاس نمای سریر طارم
آسمان چهارم فرمان فرمای حرکات و سکنات جمیع ذیحیات گردید جمعیت
بی حمیت خاک بدهن به نهاد مقیم چهاونی و زیر آباد بدست داد زر نقد
لاتعداد و آلات جنگ توپ و تفنگ و تیغ و تبر و چارپایان اسب و شتر گاو و
و فیل و شتر خیمه و قنات و فروش هیچ و هرش با خشم و جوش لعنم رزم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با باغیان شوره نیت سینه در رشت آمیخته و عرق حمیت از جبهه جمعیت
ریخته کمر بر تباهی و ویرانه نمائی دنیائیان مایه دار و کهبانیان مظلوم چرخ چرخ
ستمکار و اوقات حیات گذاران منزوی گوشه رضا و تسلیم قادر برحق و کریم
و تهی دستان سلسل سلسله جو رشکم بر ذره طلب با یحتاج عیال و اطفال و دل
و جگر برشتگان آتش خوف و بیم رایگان آبرو و ریختن بزبان حال و استقبال بسته
از بام تا شام با خود سران تکجام تلاش درم و دام گردیدند نفیر وای و ویلا به شهود
سخت بلا از صغیر در دیدبر برنا و پیر رو به بالا کرفت و صبر و سکون از درون
دل خاق برون رفت [illegible] چو خواید که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی
و [illegible] صد وای مفسدان کوته اندیش و باطل خروشان کینه کیش دور از زندگی فهم و
هوش تحصیل لشیندی جان فروش محصوری حصار حسنت و تنگدلی و مقهوری
عار و ذلت خفی و جلی لعدم دانائی کیسه سر بسته زیور و زر مغرور به جهانیان بیچاره
رفاه آواره از در صبر و سکون بدر و کسان سرد آه کشان کرم ر [illegible] بر خار
فکر و اضطرار و محتاج ما یحتاج و شکم گرسنگی کبابی خوری بم برید ترکتازی و بی امتیازی
سوختن شاخ و شاک اشجار خشک و سبز و با اثمار نوباوه های لاله و نسرین
و یاسمن و صنوبر و انبه خوشگوار تا دوره روزگار لذت بار و بار خوشگوار تاک و

انار چمنستان جنت نشان مهتاب و گلاب باغ که شگفتگی و رنگینی گل و انار در سرسبزی
و موزونی انار آن چشم بصارت را نضارت ابدی می بخشید برای افروختن دیگران
یکسره خاکستر و ویران و داغ ساختند و باختیار حرکات حیوانی صحن و روش گرد بیشتر
آن بهشت تزئین را بی تمیزی و زشت خوئی بول و براز و مقعد شوئی نجاست
گاه و مهبط سموم ناپیدا نمای خوبی نزهت شکوفه و بهار جای چریدن شغال و حمار نمودند
و سرادقات بانات سلطانی سوزن کار دوخته دست صناعان بالا دست
روزگار رفیع الارکان عرش نشان فردوس نشان خاص دیوان تار تار فتیله چراغ شام و شب
کرده به قیل و قال جهل آمیز و نواخت رود و ستار و دف و دهل و کردن
لب و دهن باز با آواز سرود زیر و بم بی اصول نفرت ساز طبع کسل پرداختند
زمین اشک بار و فلک شک گیر عجب حالتی گشت حیرت پذیر مالک جسم و جان
گواه که کافه انام بغایت پریشانی و حیف و هراس باختن هوش و حواس و دادن
جواب بخور و خواب نظر بر حفظ کردگار رب العالمین تمام را لفاس و البین می ساخت
و از بیم و زنده مکنات بحرف الامان الامان نجات میخواست که گروهی کثیر جیل
یا فسری بها دریخت جرنیل با تزدهم سوار و پیاده مسلح با سلاح و جنگ آماده
با توابع از در تسکین گاه‌های حصن حصین افکن و قیلان تزبر توان و مست تیمنان

متذکر

تند تک کوه حبث و تیغ و تبر آبدار و خزینه بی شمار محموله صنادیق و کوچک
و بزرگ نشانه‌ی خطاگذار بنادیق و بسیاری سامان نبرد و پیکار سرنخچه زنان و ث
عزم رزم و آویزش کارزار با صیدای جرس و کوس و طنبور به قطع عظم و شان همگر نزدیک و
دور و رو و کرده بده با آیین برج لیکبه قیام خیام ساخت و بازار آرد و که هیچ آواز کبوتر
باز آو قوا زجا رسو باکوش با جنگان عقل و هوش و شکسته رنگ و می رسید و بعدا
موجودی غله مور ضعیف هزار من و تنگی بود آنه خردل و جو بدهن جستجوی کشید حیث و بیارت
بیاراست سینه مفسدان بشین بر سیدکان زیاده تقویت کینه یافت و غبار غوغای
و وای و علمی چون نوای غلیواز و کلاغ بی سرو پای رو باعتلای گذاشت
نه عمل و نه حکم و نه نسق و نه نظم یکی مست خفته و دیگر به بزم امر جزیل مسطور الصدر
به ندای منادی اندرون شهر مشتهر کردید که امروز شامگاه مردم رعایا یا مئن
ارک حضور به بار احضار افتخار بردارد و عند البر آمدن سواری سکنای تهبازار
خاص عام ملازمت نذر و آداب سلام بجا آرد الله الله خلق خدای بیچاره از طمانیت
آواره بعدم تعمیل حکم حاکم فرعون کیش خوف اتلاف جان و مال بدل پیش گرفته ناگزیر
بتقدیم امر رعیت گری خود را از وسوسه بازپرس حکومت ناحقه بری پنداشته
بسیاری از ساکنین مهین و کهین از یک پاره زنان تا غروب خورشید بامید واهیه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حق جانسپاری و نمک حلالی بر میدارند سر مو باقدام احکام واجب الاذعان حرفی
از انکار و اعتذار بر لب قیل و قالی نگذارند و بانتظام دخل و خروج ابواب جهانداری
و نظام مهام کامکاری و اندفاع فتنه و فتور که باقبال لایزال بزبان حضور باندک
جهد و سعی دور میشود در زنگ قصور و عجب و هوشیاری اعمی آرید الا سوگند
الی العبد حصول وجه تنخواه معمول دست و پای عقل و رای بیباک سازان گریبان
جامه شرم و حیا پاس نان و نمک خواری صاحبان انگریز و خاک اندازان بر و روی
وصول رزق و روزی بی منت و حرمت انگیز ننگ و لنگ بوده طمانیت
دل و جان باارادت نشانان چو رکش بالای چرخ نیلی سائیان به حیرانی شمول پریشانی
گشته از بی خلق معاش و ناشهود و صورت امن و امان لیل و نهار دست به بیداد
بخود می سپیند جگر خراش مالکه خدر ان جفای نحبت و فهم نارسائی حیرانی شمول پریشان
هست حضرت سلطان با جفای بخشی نحنان به بی افسرده کهنها اساس فی الحیاة
مدبین ابتری عزوشان آه سرد از دل پر درد کشیده و دامن گیری اوقات حیات
خویش تضعیف و پیری و ریخته شدن بنیان دیرینه قیام نام شاهی و وزیری به بست
تا کی بانی مرگ یا دامی اسیری بدیده خیال دیده آب در چشم بگردانند و روی
سوی فلک گرداینده گفت که ای قدم گذاران منعدان خود فهمی و ای د

حیق

گستاخان سمنوف و وهمی باعث اختیار شور و شری و بودن بی از اطاعت
و فرمان بی‌باکانه ضابط ملک و مالک سکه بحر و بری معوض عرض در آرید و سر تا حقه فساد
و شر از سر در بر گذارید مالک ارض و سما خالق مخلوقات جل جلاله مدت پنجاه و شش سال
بعد عنایت افضال بالملک نظام و مهام عزت و اکرام شاهی دودمان چغتایی صرف
از نیک خواهی و الطاف فرهنگ با فرهنگ دعارج معارج والائی و دانائی بالاسال
قایم و بی زوال مانده و لهوون و امداد کتو و نظر صدق ارادت و سداد و خیال
هردم راحت و رفاه رسانی همچنین منتظمان خیراندیش صداقت کیش تا حال گردش
قصر نگاری گردی از کرونات روزگاری گردد امان فی الحجه حاصل نام و ننگ
عزت و شان من راضی رضای جناب باری بافشانده و احدی از کوتاه دینان
طمع خام تا الی الان با عانت حفاظت اوشان دست ننگ عزت و فرق اعزاز
بار گوشه کلاه ترکی داشته فرق ترکی در از نساخته که قدرت قادری انهد و اکبر
گهر جسم طاهر که یک شه زدن دفتر حکم محکم همچنین ننگ ذاتان جلادت توأمان را
ابتر مینید و روباه بی سر و پایی سرسری کزینید پس با قتضای مصلحت رای خسروی
ما بدولت بیرون شهر برویدو با نداختن رخت قیام دران مقام بمیدان اطاعت
آتان که از دیرباز زمان دهنده آب و نان و شفیق جسم و جان شما خارج الفهم و انان

اندیبای استدعای قصور و عجز و الحاح و فور دوید و بکزند و ایذای بندگان
خدای و بی گناه نه پردازند این بفرمود و توجه تشریف فرمای ایوان شاهی نمود و دد منشان تن
از راه راست باغی تحریک کج نهادی یکدفت کوی خلاف ادب فسادی شده از
پایه حضر بدر کرده به جای فرود گاه خود بارسیدند و به بنیای عدم پایداری
واعتبائی و دست دستداد بسر اوقات حیات از احتیاج محتاج و خالی به مصلحت
همکراجرای پا مره کنکاش و مشورت منحصر داشته اندرون قلعه یک ضلع مکانی
بنام کوت مقرر ساخته روزی بودن فراهم باصلاح باهم عزم رزم با سپاه ملبوس
با نات سرخ و سیاه کلاه پوش عزت کوش از بلاد فرنگ مصئون و محفوظ ظهور لطف
و کرم حافظ برحق و کرم درون چار دیوار دربند بیرون میر پهره نموده با راستن تن
از لباس حرب بیکار و پیراستن بدن از آلات سلاح و کارزار با انبوه و وفور فرط
غوغای شور و شر نشور رو بنهاد سواد مسطور گشتند فوج ظفر موج صاحبان عالیشان
انگریز مستعد آویزش و ستیز که به پیش بینی نظر تیز نگر گاه گاهی خبر شهر و یوم شنبه
لب ساحل عدو فکن رود بنیدن بسر کرده بلند مصئون ضرب گوله و گزند مورچه بندی
اتواب کلان نشانه بی خطا رسان با انتظار ورود جار شدن انیان کمی به کمین نشسته
همین که شام ست شد کان بخت واژون هجوم و وقوف قول قائلی مشهور و

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حشر خیز برق شتاب اتواپ نهاد تو به تو به از نیرنگی چرخ کبود رنگ و تحسین
بیاده رهی بخت زادان مرز و بوم فرنگ که جابجا یکباره بالتهاب آتش پاره به بر این
صدای وحشت ناک زهره فرسای سمک و سماک سر شدن توپ جان و ب
جسم و جان بدعیان کذب کوش لسان قرطاس حریر بهوای قوت برید و بیکلی از اندام
سیر و جوان و اجسام جانوران به نظر دوربین ناظران پدید گردید و بسط بسیط
خاک متحمل بار انبارهای لاش و نعش مرده و مجروح و سینه چاک تیمار ناگشته
از اثبات قرار بجنبید مالک عیب دان نیک آگاه که به ظهور حال حیرت اندود
بلای ناگهانی و صعود دود و حیف و آه از نهاد دشت و سنگلاخ روی بالا
کشیده چرخ نشستن به سبز زمین تنید اگر دید بجنبید خاک و بلرزید باد
سیه بخت گیتی بلا سخت زاد ستم دشمنان و وحشت صال بوا دید ماجرای انفعال
تاب و طاقت بهره‌ای از پس دشوار و خویشتن را در جنگ اجل گرفتار و تیر یارای
عبور بحر و فرار بر دبری لاچار دیده و هوش و جرأت برداشتن تفنگ و تیر نه
ورزیده از رزم قدم به بزم گذاشت و بمزید اضطراب و بیدمی شکم بنده
نان و دهان تشنه و خشک زبان بیتاب را از لقمه و آب سیر و سیراب نموده روان
روان افتان و خیزان به بیلی رسیده پایه بره ندم نیش دم نهنگ جسم خویش را ساخت

[illegible] و وسوسه مرگ ربایند و بتحریص و ترغیب تلبیس ابلیس نفس اماره
با سیرت ناسوتی سیرت حق بینی و خداترسی بزور دست ظلم و ستم سخت یکباره
پاره کرده شبکه دهن بازدیاد جور و از تاراج دراز و باز گردانید ازانجا که شادابی
بیخ و بن و سرسبزی شاخ و برگ شجر اعمال کافه بشر بود و کهن بآبیاری لطف و کرم
جناب مستطاب خالق باری ممکن و نسان تیز بیان چرب زبانان دعوی از سرمایه
فراست و هوشیاری در ادراک رمزی از رموز پیدا و نهان در دریافت
چگونگی و چون و چرا ذات پاک ایزد سبحان الکن بقرموده مخدومی اشرف الکلامی
مولوی جامی [illegible] مهندس سپهر پیدا ز رازشان ندانکه چون کرد آغازشان
ناگهان آوازه ایرادت لشکر ظفر نشان صاحبان عالی شان منظفر اقلیم هندوستان
والا جناب فیروزی انتساب بازصوب باصواب پنجاب بسامان لا بیان حشمت و
بلده پانی پت و شکستن در و دیوار پخته و خام و ریختن برج و باره تمام مسکن
زمینداران سربردار هوای اوج نخوت و پندار و کشتن بسیاری سرکشان مردم آزار
و بچابکی و چالاکی ورود عسکر مسعود به علی پور سوره و سرور و فور طمانیت جان
بجسم ساحل تباهکاران محبوس حیف و عناد و شورش بابی مفسدان و حواس گرای
باغیان شورش سردارمین و [illegible] انگهبان کردید بظهور این حال [illegible]

انکه

رنگ چهره استقلال متکبران خودسر بدانفعال هوای زوال پریده لاجار بدین
قافیه عافیت تنگ قبای گریز لنگ نه راهی فرار و نه جای قرار تحیر اسیر شده آشکارا
از چارسوی مماوی حیرانی و ریخ و بغایت قلق و شش و پنج شور و غلغله فکن
چون زاغ و زغن برآمده و به پس دست همت مقید وحشت شده با تحفای زن و فرزند
در کوچه و برزن بگرفتن چوب و تفنگ دست و دوش و خیر با عقل و هوش
آماده آویزش و جنگ باستیلای خشم و جوش از در شهر بدر آمده چیره ایست
ایستادند فوج نصرت موج صاحبان فرنگ بی درنگ بعد بدم کامه توپ
حشر آشوب قدم آهنگ پیش زده بسیاری نخوتیان بیهوده خیال را از بند حیات
رهائی و براوقات حال بی شماری باب مرگ و تباهی برگشاده مفسدان اخترنگون
محبوس گردش گردون بوقلمون نیروی حرکت و مقابله در میدان جرات و مقاتله
بدیده همت ندیده باحصال سستی کمال و خوردن لگدکوب پامال و درشتی پای فتن
از بخت سخت شتنی ناگزیر دل افسرده و جسم مرده مانند آهوی فلاخن خورده قدم
عزم رزم بطریق هزم سپرده یا الله گویان و بیحواسانه راه بازگشت پیش گرفته از در
در شهر آمده با انسداد دروازه و برآمدن بر فصیل و باره تیز تند و سرکردن
توپ های مورچه بندی پرداختند خدا علیم و گواه تحریر و تقریر من محرر سراپا پرگناه چه

جناب ارا است که اگر سپاه نصرت مواد بیاری تاب و توان بخت بی بین حضرت خاقان
خلق آئین و ناری حمله دلیرانه و ضرب سخط اشتابانه کله چند در بند شکست سازند و ازان
نجبان بی تمیز منقوش حسن حرف بدنامی و سرنگون افتادگان حضیض ناکامی خاک
و بزرگ سیه دلی و بی سر و برگ مفقود العقل از کردار خویش خجل همچو سگ دم در کفل
نجابه عدم بس منفعل شتابند که وقت موعود هر امر را تقریر شهود است بر زا
نه آید بدست چو داری حیا همه کار در کف رضائی قضا سحاب جبین حضرت
بهادر مصدر تدابیر صائب مظهر فراست و افراز موده کار کارزار تجویز
خرد و دانش کمین به فاصله دو میل از فضیلت آب ند مقامی بلند سر کوهسار
اوج الوند خدا داند کدام تاب و توانائی توپهای کلان زلزله رسان آسمان حسن مینای
بقدرت قدیر و مزید تدبیر بالای جای سر سپهر فرسای کشیده بدرازی همت
کمال و سرعت فطانت جرات تمام ترتیب مورچال کوتاهی و اهمال نه فرمود
و لشکریان با سامان چشم سیر چشم بین و بسیاره ترتیب رایت نصرت آیت قیام
خیام عرش بام و تهیه لیته آرام و پیراستگی بازار اردو و دکاکین بدرت تزئین
روبرو و مهیای جمیع اشیای خاطر خواهی خورد و نوش و بسیاری اسباب تا به روز
فریب ساز عقل و هوش که نگاه و دل خواهش کر بدیده خریدار آن بود و سرور بر کرد

دارن

دست جهد و سعی برگشود و عجیبی زیب و رونقی افزود سبحان قدرت قادر
برحق و واقف اسرار خفی و جلی که از سواد پنجاب تا بلاد دهلی باعانت و امداد و نیرنگ
نمائی جمله خواستنی لازمه حرب و واجبه اکل و شرب و زر جناب خورشید چهر مهر
فلک ... مهر ستر لازم صاحب بهادر حیف کشته شوکت و فر موجود بود
همینکه سپاهیان روئین تن خارا شکاف اهرمن وجود و مبارزان آهنی بدن میدان
مصاف تجدید بر یدکینه نقیب مدبران ادبار نشان سپر سینه لغضب و قهر آلود
گرد تاب ستم و سهراب گرد زدوده توپ از در شکن شور و شور افکن از بیم
کوه سر گردانیده زهره ماهی تحت زمین بلرزید و ضیائی خورشید سیاهی ورزید
بحرکت در آمد سکون زمین از گردش فرو مانده گردون برین سپهر از دهن مهره مهر و ماه
فرو ریخت گردیده لرزش گزین لفظ عرش کلوله های آسمان پرتاب هم کران سنگ تشنج تازه
و من دم بدم عمارت پست و بلند شهر از در و دیوار و بام و خانه و کوچه و هر مقام
از بام تا شام شکستگی و مسماری تمام گرفت و از قالب جسمانی باغیان بدکردار مغضوب
حرکات شیطانی بزور و شور صلابت مردان عرصه رزم و جلادت جان و دم
بهوای مرگ و فوت بلا صوت رم پذیرفت از هر سوراخ دیوار و در دود و آه
پر شرر سوز و گداز دل و جگر باستمداد داد و فریاد از دادرس ممکنات و معاد

براند در روی فلک سیاه ساخت و در شوارع خاص و عام و رهگذر بازار و خانه‌ها
تمام قطرات برق کوی و برزن و باطن هر مکان و بالای بام از مردم نیم دم و روح و جسم
و بدن چون آلود و مجروح صف صف باهم افتاده و احدی بعدم پای ایستادگی دست
وا کردن و تا یافتن جای سوختن و دفن پای حرکت نگشاده و نشان تمیز هنود و مسلمان و
خویش و بیگانه و عزیز نداده به آتش حیرانی سوزان و از جمعیت اسباب زندگانی پریشان
بوده بناچاری بسته فکاری و مزید گریه و زاری تا دید ساحل نجات و رستگاری
از دریای بلای بی کنار لاحقهٔ آفات چپ و راست راه فراری ورزیده و گروه گروه دولت
شروه باغی ناصیه زیست نمود تا تک کاک تکاپوی داغی ساخته به سهو جاده عقل و هوش
از کثرت زور و جوش حبش فرنگ و مدبران با تدبیر و فرهنگ فراخی طاقت بسر
و برد بر حالت خویش پیش تنگ دیده بگوی باصلاح دور قرب فلاح جمیع بد سگال
سرخام بسر ندامت آمال خریده با انبوه وفور با توپ و تیر و صمصام سینه کوبان
و خاک ادبار بر فرق خود زده روبان به برآمدن از در شهر بدر و جبین مور حال الفاصله
ربع فرسنگ از مقر خناب جنگیان فرانجبال مهد الطاف و عون ایزد ذوالجلال رخت
قیام ثبات انجام انداخته نعفلت مکر و ریب گردون شعبده نیلی لباس تن و نیب
بر آساختن سلاح حرب از بر و تن و گشودن بند سپر و افکندن کلاه از سر و بدن و

[illegible]

خوردن طعام خشک و نرم تعدم برداشت تاب تمازت آفتاب و باد گرم سردلان
آتشین جوش همه سیر نسناس قواعد نبردن شناس قزوکداشت بیم و هراس ماربی کر
چرخ فانوس ساز دران میدان فراخ پهلو زن و یاد راز بوده کیش ی و اهیانه کلمات
لی اصول وحشیانه زدند همین که مشکین کاکل لیلای لیل به زیبائی افسر ماه تابان
به سر و کشیدن قبای سراپا ضیای با شرق و برق پر زر تار ثابت سیار بر
از آغاز شام تا سحر به میل وصل قیس شوریده سر جهان گرد آسمان بوزد مهر را بی
چهر سوار ناقه شتاب مهار تند رفتار اولین بهر گردید و اهتزاز باد شمال طپش
کشیدگان حرارت سینه و جگر و جسم و جان سوزان شراره نار با فرط تابان
برزور روز آرامش و آسایش بخشید فریق بحر بی غریق به فراموشی حرکات
سخت کوشی و نافهمی سالوسی پرده شعبده باز فلک آبنوسی بتغلبه خواب
مغلوب و از هوش و حواس مسلوب بر بستر بیخودی از خود رفتند گردان میدان
ستیز نگوش حال غاخیز ناگاهی مخبران هردم خبر رسان خیر سگال سوار و پیاده با تیغ
و تفنگ جنگ آماده بلا اهمال بر سر گرفتاران زنجیر زشت افعال در رسیده
یکباره به زد و کوب ضربه صمصام و حربه بندوق اجل پیام جسم و پا و دست و
سر مخموران صهبای کبر و تشنکست و پاره کرده آواره راه فنا کرده‌اند

وگشود کرده شود بسته زر نقد از سر و کمر مرده و زنده و بکیسه کرفتن اسباب
توپ و تفنگ جنگ استعداد دست بجای قرار سید رنگ داینده وای صد وای
[illegible] وآه که بظهور رقضیه فتنه و شور انگیزی بلای موت روی زمین از اقتاد
جسد مجروح و فوت خون آگین رنگین گشته باقی وارشکان دام زده گشت
قهر و جفای مرگ بوا کردن آستین مژه دیده غفلت کشیده لوم دم و الیمین عدم
دیده به پشیمانی نالان و چشم حیات بلعت هیات مالان گریز تیز ورزیده در شب
تاریک بسیار روزگار برای حفظ جان فرار کرده در بیغوله و غار کوهسار خزیدند
خدایا چها حالتی شد بدید ندیده بدیده نکوشی شنید و از آن روز وقوع حرامی
هوش ربای تقویت قلب جمیع اشقیا قلب تیره وی تجویز و تهوری که
بی باکان نصیب تنگ حوصله بیهوده خیال تلف و سلب گشت و سر رشته
جمعیت خاطر فضول گفتاران باد فروش دم مردانگی روز رزم زور هزیمت
احدی نزد نام نبرد نمی باخت و حرف نادر در لب ناورده بپای گریز میدان
هوی وهای تند و تیز می تاخت و باوصف موسم گرم همه تن دل سرد شده
همچو یخ و شجر بی برگ و شاخ بلا حس و حرکت ماندند و براست کردن لباس نامردی قامت
پر شامت خویش در مساکن و اماکن مزود گاه بر خم حسرت وآه سینه ریش مخفی

ومهوشها

ومتواری و تباه خوش گذرانی اوقات زندگانی بزبان ماضی باز و یا حیف
و رشک و اشک باری و جذبه کشی حب وطن و ناخن زنی در هجرت بچه و زن
و مغمومی ناميسوری کفن و جای دفن به خار خاری تشویش باطن و اضطرار بی سینه
فکاری می پرداختند و از بام تا شام رفتن آفتاب بمغرب و از شام تا بام بر آمدن
برمد انجم اگر ظلمت از سر شب بگرسنگی و برهنگی اکثر بکار بوده نگام ناکامی صحن
بدنامی مییافتند تا دم بدم دمکشی صدای جانگزای ناقوس نگل که متحرک بر خانمان
بیکار زار و آراستن تن به سلاح و بیکار یاو دست اندازان ادبار نشانشان
می گردید جسم و جان آنان از بودن بیست تا امید مانند بید میلرزید و کاوش
بدباغت و دلجوئی و نرم گفتاری و سخت کوشی افسران کم عقل تند و تیز و پیش
و سیر سرکفل گرفته بوم زادان شوم نژاد صد صد کس ناکس کم و زیاد بیش و پس شکست
و ذلیل از بیجار بازار و سبیل و فصیل قدم چند بر قرار می زدند ناگاه بود آنگاه
آمدن بدین قضا دفعتا از روبروی نگاه شخص سر براه جدا لشکر حفظ خدا برداشته
بهر کیف سرکن و برکن رسیدن تا جامت گاه بسپاس جناب الهی [illegible] ازاوت
لاحقه قیامت سرو قامت تزیین آدای منت و اوان به لا انتهای می بودند
و باشتعال آتش جوع بباغ و راغ رجوع نمودند با انهدام در و دیوار و سقف

مکانات معموره و خام و وقف کافه انام خاص و عام گرفتاران دام گزند و رنج سلکنان
نیلی واره و نرولن کنج تبرنیطلم و فتنه گری حمله چوب و کرّی به تیشه و کلنداز اساوی
به اتبریا انداخته بآتش کردن و یکدان بکسیر خاکستر ساختند تشارک خوش نوای گلستان
سخوری حضرت مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی بکلام معجز نظام از منقار بیان
ریخته ـ چو خواهد که ویران کند عالمی ـ نهد ملک در پنجه ظالمی ـ صرصر و نوع
قصیب بخت دوره دوره دوار که رونق بهار بوستان آبادی شهر عدن سیر
و زیبایش اعزاز و امتیاز حاصله دیرینه روزگار زمانیان بهر کیف اوقات حیات
گذار را یکباره فرو ریخته خامه مدعانگار محرران راست نگار بلاغت شعار
ادوار نگارش شمه شهود آفت سراپا شامت آن سیه اشک بار و کاتب حال
حسرت آمال از احصال کلفت و ملال تبعیت محو حیرت ملامال گشته بافراط
خجلت جان فگار چه باغیان بد کیش کوته اندیش به بهای بساطی شعور کم نقص
نارسائی فهم ملعونی و مقهوری جناب الهی مرتکب خرابی خلق خالق برحق و تباهی
فی الجمله بقایای نام و نشان شاهی سلطنت چغتائی که بحفاظت و رعایت صاحبان
انگریز حکمران مملکت از دست بازی عسرت و ریختگی حرمت محفوظ مانده شده مشورت
دولت انر به کر بستن عصابه بیحیائی بردیده خود رائی لطلب سایه کاران با اعزاز یعنی

لاله رامجی داس معروف کوزه واله و شرف آگنده زور آور چند و گرد هلال و موصوف
عز و اکرام متهرا داس و سالگرام خزانچی سرکار نامدار حاکم وقت و سخاوت اساس اودی
بور کمن بلند بخت لاله رامجی مل [illegible] که مالا [illegible] بل کنج و مهمان سرای [illegible] معبد چاه کرده بنای
زوار فقرا نیکنامی می برد بخانه لقا ساخت در ارم جای و دیگر متمولان و عمدگان محصور
حصار بلای مشهود روزگار گشتن پیاده و سوار سخت گرفتار کرده به چشم خشم نمائی
و زشت گوئی روی آبروی عزت و شان حاصله دیرینه بزرگان ایشان از حیثیت
برگردانیده طالب زر خواهان وجه مصادره و ناحقه تاوان حسب قدر شد قدرتم
از دوکانیان بی پایه و شهریان تنگ دست عسرت گذار درون خانه بی سایه تجز
حرف ادای نقد مایه تنگی کرایه و ماسوای با خدا اثاث البیت و زر نقد فجا
پایه سخن دگر نه زدند عجب حالت ملالت به خجالت گذشت و حیرانی زبان گفتار
و قال بر بیت و پریشانی پای رفتار و هر احت حال و صبر و استقلال شکست آثار
ننگ و ناموس فاحتقارت رسید و عمارت خانه صبر و سکون عز با غارت گردید
ملک فی شهر ویرانه و دل و جان مالک خانه دیوانه و جمعیت خاطر ساکنان وحشتانه کشت
[illegible] زبر سو صداهای شکستی سید حیف حیف است مردم به بختی دو دیده الا بحان
قدرت الله بدیده ظاهر و باطن دنیا بینان معرفت کوش حق گزین عیان و اظهر باد

تیز و تند چرخ زنی بالائی گروه سنگ آسیائی دانه شبت و جو و گندم و برنج بجهت
بنج میان انصد ساعت و برنج گردش بی پایانه غله سائی محفوظ و سلامت مانده و
دست ساینده هیچ آزاری باو نرساند و آتی الطرز جلوه امور مشهود و مستور قدرت
قادر بیچون و عفو سلطان را با معان نظر معاینه نمایند و بحکم [illegible] [illegible] بتصدیق
سنت و صفای طویت شاکر و ساجد رضای جناب کبریائی گردیده جبین عجز بر زمین
آداب عبودیت بسایند چه امکان کسی را که دم در زند بجز مرضی حق قدم برزند
یکباره فوارن بهاران موجود باغیان نکرام کم نصیب و مردود با تصرف اسراف روز و شب
بهیمت و نابود گشت و قوت آهنگ جنگ شکسته رو به مبارزت سوی مراجعت
برگشت ناگزیر سید سرجام اندیشان برگشته تقدیر مکانی رفیع صحن وسیع در بازار چوب
گران در درون کوه در کوار از املاک بیگم شمعر و محفوظ شده گزند توجه بند لب بند خاطر تحت و [illegible]
آورده بتاکید بسیار بر آتشباران هوشیار نجیر رضای کرده کار حتی لا موت فی معبود
انبارهای بارود و توپ تیار زمین و بسیار ساختند الا بسر پنجه نیروی کامله مالک غیب دان
که سر و گردن تجویز کجروان طریق راستی نگران با ریسمان بیچارگی بستند و بند زنجیر کرده مرگ بودند
و اینست دفعتاً افلاک غدار حنیم باز دار که گوشه کمین باره آتش بر خرمن مجموعه انان گذاشت
یکباره صدمه صدای بریدن آن توپ به ته زمین با وج آسمان برین انداخت و شهود آوازه

بجز

هیبت ناک و التهاب نار قضا بار بر کره خاک جمیع حاضران مکان مدت آشیان
و تب یاری ساکنین و ساکنین قرب جوار مرد و زن جان از تن و روح از بدن تهی
نموده استخوان و رگ تعذیب سخت ناگهانی مرگ ورنسوده و از غایت نمود و باد
دود و صعود تاب آفتاب ظلمت اندوه دمیده و دود و فوز روز مفقود و نابود چو وقوف
ارض و سمائیکی گرفت و نظر بینندگان اولی الابصار خیرگی پذیرفت و جان جسم قبایل را گزین
کنند بموت العینم زدن حرف آه وصوت بهوای فنای فوت رفت
چه گویم بلا ز روح به بالا کشید زمین سوخت گردید خاکستر پدید صد نامردم یکباره فزند
و کوچ ملک عدم رخت کوچ بربست و شور و شور ظهور گشت فسادیان بدافعال
باکاه این حال از خود رفته در یکبار سازی مالک و واقف راز حال و استقبال قضی
نگرفته به بیان باطله قالو جبان فتنه انگیز حرمت برای آن احسن الله خان حکیم را بانی مبانی
وقوع معصیت ناگهانی کرده یکسره و دیدند و گرد خانه اش گرد حلقه حفاظت گرفت
و گیرا پیاده سوار نموده اندرون محل برگیان نانه خزیدند نبض هوش بیچاره طبیب
الطهور ماجرای شکیب ربای از دست قرار رفت و نخود رستی جمعیت حواس از قلم
شکسته علم و اظهار اس نوشت و وا بردی رونق روی کلام زبان انفاس حیات تلخ گردید
حلاوت یاقوتی مفرح طبع عافیت جسم و جان زبونی و بد مزگی گرید و تجرف راندن

بهواتف ایزد سبحان بر زبان که ازالهٔ امراض بر تکالیف مرضای طایفهٔ انام را
کافی به زمان ازل سرنوشت مطبب برخاست و بخواستن امان جسم و جان از جناب
مستعان از سبیل غیر منقد [illegible] روان آن وارد دوان به دیگر مکان شتافت و این بیت بر زبان
گذاشت: بیت: الهی نگهدار حرمت مرا ‌ تو بینندهٔ حال چون و چرا نکردم قصور و گناه
و خطا. تو جانم ز دست مصیبت رها. شآمت زدگان خونخوار مردم آزار به خوف
باز پرس و پرده کار خود ها را درون حجره و دالان ریخته بکمال جفا و ستمکاری دست
برد اسباب خانه داری حیا و شرمساری نکرده از ظروف و فروش و زیور و زر
هر چه یافتند کمی نشناختند و به معاشان خراب و فات [illegible] مانوس به در ز ننگ و ناموس
یگانه و بیگانه از وثوب و جوار ریخته و از اختیار اطوار ناهنجار گرفته غبار بدکرداری
بر فرق روزگار حیات مستعار خویشتن ها به این ذلت و خواری ریختند خسرو بی [illegible]
به آگاهی حال موجد ملال به فرستادن سرهنگان چابک چال حکیم جسیم گردش فلک خود
خیال را از بند عربال و بال رهائی داده و با احضار پایه تخت برگشته بحث [illegible]
تفضلات شاهی و دست شفقت بر سر آن محصور زحمت و تباهی برحمت لا انتهای
نهاده بارشاد استمالت مواد بر طبع رمیده طمانیت و انفاس مجموع بخش پاس [illegible]
و محروس [illegible] خلاکت اساس شخص حکمت شناس در شرف و مباهی [illegible]

بدنهادان گم سازه عقل و هوش و پابندان سلسله رضای تقدیر حق فراموش
بیخبر از یاد آتش سرتا پای امر آمران برق و روزی ده ان انصاف کوش آن خود بینی ها
سر انگشت بر دیده و گوش باطل نگر صدق نانیوش نهاده به بستن حسب تکر فساد
بر کمر ناحقه عنادلت ... ت نبدگان یکباره آفریده رب العباد در دیار سوی شهر و
کوچه و بازار روخانه ناتندکاب دیوانه تعذیب نبی زادان امیر و غریب و تخریب
بنای تک فناموس مغلوس بالغیب داختند ... شام ایام شهر د سبلی را
نام آرام تا به شام نبود دست غارت گران خون آشام از در مقام بر جا یافت ربود
هر طرف آفت قیامت برخاست و اوج گری غبار غریو ستم و ریو چهار دانگ
آفاق و قصر نیلی رواق بلرزه انداخت ... فلک اشک زیران من ... کرد
بجائی در مانده برنا و پیر ز بینوائی های و هوی می رسید زمانه شده حیرت ...
اما سطور صحایف سلطان دعوی دار مایه بلاغت و مشهور زبان ز مانیان عالم
علوم بدایت و فصاحت گنج ستم را پایداری و بن ظلم را استواری بنیت
یکباره از شست مشیت حضرت ربانی و کمانچه سهام بی خطا رسان رضای
جناب یزدانی بنا بر برافکندن پایه بنای ظلم ظالمان بیوقوف ظهور راز مستور دیده
غیب تیر تدبیر و تجویز حسب خواهش بدعا خیر صاحبان فراست شان انگریز

جهان‌گیر [illegible] و دست آرزو درازداران بسته به پدر بارگاه مستجاب الدعوات
ایزد اکبر در رسید چه ناگهان مردی دهقان سواره با [illegible] خان [illegible] آواره
[illegible] نامه ای سلام با این کلام پیام گذاشت که ای صدر آرای وساده نامداری
و یکتا تاز میدان کامکاری زینت‌بنده افسر سروری خورشید تابنده اوج برتری خدا را
تا چند [illegible] مبتلی شده بفریاد من برس و از خوف و خطر باز برس تا [illegible]
رنجی که کشیده‌ام چه گویم از پای شکسته چون بوم بی‌خواب بچشم آشنا هست
هر روزه زانسان [illegible] [illegible] در کلمه التماس من ضراعت اساس [illegible] [illegible] و
عریانی تن تنک و ناموس کاشانه مسجد تا [illegible] من حیران گرد و برانه بر [illegible] تا [illegible]
نقاب عون و امداد مردانه مر بیانه [illegible] می‌گریم و می‌خندم چون طفل بخواب اندر
می‌افتم و می‌خیزم چون موج تا [illegible] اندر بریانم و گریانم چون [illegible] کباب اندر گویانم و خاموشم چون حرف کتاب اندر
بیهوشم و با هوشم چون نشئه شراب اندر بیکارم و باکارم چون [illegible] حباب اندر از آنجا که منتظم نظم ممکنات
سررشته تنظیم امور ماموره کائنات بوارسی غور رو برداخت داد و فریاد ستم
دیدگان مجرد و مرام و مراد بکف متعددان ذی اقتدار [illegible] مواد [illegible] و لفضله و کرمه
هر فردی از افراد عباد بگذارش حال لاحقه رنج و ملال الطفیل آن [illegible] و ساده [illegible]
و اجلال نصیبه از ارزد و آمال خود برده و [illegible] از [illegible] بجور و جفای بخت [illegible]

دیگر

وجنگ واستیلای تموج موج دریای فوج شوخ و شنگ سفیدرو و یان شوخ سیاه رو تن
صاحبان فرنگ سدم به بینی و جان بجسم تنگ و بعدم وادید راه نجات و دست اختیار
جهد و سعی چاره ناچار زیر سنگ و پای جای قرار حرکت فرار لنگ است و بموید اعیان
بر جمیع عالم و عالمیان که از روز بهجت افروز رخشندگی آفتاب جهان تاب سلطنت
تیموری تا الی الآن شرف یابی بارگاه حضوری باقدام خدمت واجبه عقیدت
گری متعذر و بری نبوده و سرانجام نافذه احکام دربار گیهان مدار سلطانی
ذریعه حصول آرام و اعراضی یابانی شمرده اوقات زندگانی بمزید رفاه حالی عیال و
اطفال و احصال افتخار و احترام در اقربا و امثال باداء مراتب شکر و سجده الطاف
و کرم ایزد ذوالجلال عمت استغاه بسر برده ایم و بلطف نطق و حمایت و سایه عنایت
عاکفان پایه تخت اید رخت تقویت خاطر از وقوع حرکات نرم و سخت گرفته
احدی از سرکشان فرعون دماغ زمان را بدیده خیال همسر خویش نمی‌دیدیم و گردن گردن از
نبرد مزاج جهان را زیر لند قوت و خود نمی‌دید گزند می‌کشیدیم و هم شب دی جلادلی
که بیامردی و تیره می‌گردی ناعبود دست کشان عرصه عیان رسید تحریر و تقریر
نوشتگان خفیه نویس سکم و کاست و خبر رسانان تیز هوش حب و راست معلوم
و مفهوم آن تار و کردار نا و ردگردان بوده باشد به اقتضای لیل و نهار جمعیتی

کیمون از ناحق شناس خیل خیل بعزم بنغمه و تاراج حوالی مسکن بابان نابان کردیده هنوز از
جیره دستی بدستی بیغما دراز نموده بود از باز نشناخت که ناگهان از آن قدیم خیابت جهان
تابشاهی تحریک غیرت و قدامیگری پنجه جیرت و ناگوارائی تحصیل دیده و دانسته
به ننگ ناموس بادی و تباهی ناگزیر نگاه بر رحمت و عنایت الهی تجهز ارکنیا ورزنه
سکنای آن مرز و نواحی از زمین لیسا سالکرد و سپر و تیغ بجان داده و بید بریغ مانند
هجوم میغ بمقابله و پیکار بر آمده یکباره برکار رهنامه رستم و اسفندیار خط نسخ به تاریکی
کشیدند بشماری از حریفان بر بستر مرگ آرمیدند و تب یاری از رمید حیات و از بستر
سمت سواد فنا و وفات رسیدند و سوگند بالک ملک لیست و بلند که تا دم فراغت
جسم داریم از بیم جهرکی و مرگ هراسان نیم و پای جرات از پیش پس نگذاریم و الحال از دیار
احوال بشارت مآل زبانی منهیان صدق مقال بر آمدن جمعیت وفیر از کس
زاد بوم فرنگ تیز آهنگ بلا خوف و اندیشه پیاده و سوار سپاه بیشه بقطع
مسافت کوه و بیشه از سمت شمال با صنادیق مقفل زر نقد و فراوان اسباب
و مال و امروزه قیام مقام قرب موضع نجف گده و تینبها دعوم بودن براهی بر کاهی
بعدم پدید نور خورشید از راه دیهه مسکن با عبودیت کیش آبائی مجهول التشکر خویش
بجد اسواره باره صبا شتاب و محرومی شکم و دهن از لقمه و آب آگاهی خدمت آن

[illegible]

مگر برای دریافت نشان و خبر و رود شمان بچار سوی جستجوی آنان گشت و بچالاکی

و تند دستی پا نهادن با در رکاب و یکباره قدمی چند شتافتن عنان باره و گردن

بگوشه چشم بکمین نشستگان منتظر اشاره روی فتیله سوزان بار که بلب بیاید توپ مرگ بار

بپوشنگی گزید آه رضای ایزدی گواه که تا بوجیان سیاه فرنگ بی باک آویزش جنگ

به تعمیل ایمای بلا زای گشاده زرتیز و میدان بکرو نیزنگ گوشت و استخوان و پوست

گرفتار آن اجل که یاد و شد سینه کوفتن بشتاب قطار بر جان بخیال آن در قفس عنصری

تنگ آوج کوشک گردون گردان کبود رنگ سید رنگ برانید روز و نشان فرد

از دواب و مردی یکسان تلاش از زنده و لاش بدید نظر ناظران پدید و عیان نگردید

فرو ریخت چرخ برین اشک غم ز کوه و زمین بلرزه آمد بهم چگویم چها آفت آمد دیده

شنیده ندیده قیامت بدید ز شاخ و ز برگ و ز غنچه و گل روان آه سوزان بشور و غلغله

گریان شده لاش از مرده ها ز دست و سرو پا شده توده ها به وادی حالت ملال

شده آب نگین سینه جبال مگر گردش چرخ پرشور و شر متبدل گردد و نزد و بشیر

فیروزی و ظفر که پابند سخت اعانت خدای جل شانه و قتاح بر حق عز برهانه و

امداد اقبال لا زوال و شوکت و ثروت صاحبان انگریز مظهر شفقت و نصفت

و اجلال بود و ظهور نصرت روی آوازه بلند بهجت و فوت به چار سوی فسحت

روزگار بگشود و بهار رحمت بخت و از وی که آرزوم برداشتن قدم بجاده خویش
ابدم خیال نربود آستین بزه و سوراخ گوش چون نی نیستان از سحر تا شام بانتظار
گردن گوش خبر بشارت مغلوبی شرخ چهرگان حبشت لباس سیاه کلاه پوش و گرفتن
خزانه بلاد تیز رو حرب و جوش باز داشت بعدم آگاهی چگونه روشنائی نا موزه
حرکات ستانی هر دم مشهود آن تلونات رنگ حربائی و انقضای لیالی ایام
از دبیر شبیان هر آنه وصول کام مامول یا بوس گشته و تخته تقویت خاطر و تسکین دل
بزور تاسف و فسوس شکسته منهیان تیز رفتار راستین و لیالی رقیب ودود بخشم
انکشاف راز منظور و دستور باز گذاشت و ایاغ دماغ بعض ناهنجاران حرب
و شیرین خوار و نادیدگان میدان نبرد و پیکار هم رای و همراهی جه بنیل مقصود الحزن
و دانا هی که آکنده بهوای یکجائی و تخیلات بیهوده و واهی بود یکی از فضول
گفتاران شیلاف می گفت ساعتی است تیز رو می رسید که فوج بلا موج قوی
پشت بلاد مشت ما بدل گردی مدد کرد کار روبایی مردی بخت ساز کار
سر اوج کوه بگرفت و دیگری از چرب زبانان سراپا گزاف گو هر سخن به شعب بیان
می سفت که سپاه حریف تاب ورود نه آورده به ترک و رهائی همگی اسباب
از نقد لا انتهای تالای جبال و مدفونه زیر خاک و خار و خسک تغیل صحرائی

ثمرت

سمت مغرب و هر نواحی برفت و از منظوری قدرت کاملهٔ الهی محض سحر غافل
و در حقیقت به کجرامی جاده نمک حرامی یوم بازپرس پیش کارکنان قضا و قدر و امن تر
و به بسیاری خجلت سر بگریبان پشیمانی و شرمساری فرو هشته بذلت شتافت
خیال کاری کند انکس که نیکی را نه کاو کوبد ... بدیده و هم بدانسته طریق زشت را بوید
تا آن کار فتح با بان نصرت کوشش کردن قدح خوشگوار راح راحت افزای حصول
قلبی تمنای از ابد و کام حصول مرام نوش مظفر و منصور تمام با رخوت معزوت بمقام
قیام درآمده بلا مکث و هراس پای حمله و پرخاش پی با یانه حمله دلیرانه کشاده آنجانب
باغ قدسیه با این فصیل محاذی دروازه کاشمیری به نصب سلم و نردبان
آسمان رسان میان خندق و بدر آمدن سر دیوار شهرپناه به شهر دخیل و بخار
سینه و تحریک خشم و کینه دیرینه سکنای آن جا بی و گرد نواح را قتیل کردیدند
بابه چهرکان باطل ستیز معاینه حال لرزه انگیز قتال رستخیز دل از کف اختیار و قرار
داده بیحواسانه اشک ریز رمیدند و بغایت بیم و یاسی برای حفظ جسم و جان بخانه
جرم دوز و کناسی الخفا الخفا گویان خزیدند و تن هائی که بحرکت غیرت خود لسندی
و بودن باو لن زلیت و فتح سندی لاچار راضی بجان بازی از همگنان جدا شده
خشم و کین انگیز تا باغ بیگم سمرو و میکه زین می آمدند و نه تکرلستن تا بسرکشی تن

وا از بس گشتن ندامت و حیرانی لحوق به سرگردانی دشت خیالی چند بسته و ق تا که زیر مستغرق
بحر انفعالی و شکسته حالی بکشیدن آه سرد بپابوسی شیر دری بر رسوی جای اقامت خود
می کردیدند چون جسم و جان از قوت و توان حرب خراب و بود و هول اندوز در دریا
سجودی عرفات [illegible] به ترک کلاه و پیراهن از سر و بر و حجت لستن بند و [illegible] لنگ واجب
روز روشن و شب تار طریق فرار کذیدند و گسستن سر رشته تقویت دل و بودن
به تسلط شکستی دست و با خجل از راهی که نجات حیات دیدند القدم هزم و یدند
و جمعیت سکهان باغی ریش دراز کوتاه عقل حیله ساز و ذلیل قیام پذیر از زیر رحیل
بگذاشتن خیمه و قنات و اسب و فیل همت بباد مراد کریزند و تیز رحیل گردید
و خلق خالق ذو الجلال بدید مصیبت مزید ترک خیال تاراج رفتن اثاث البیت
و زر و مال و بودن اضطراب کمال که رب العباد بر بنی زاد بخواب مبیناد عریان کردن
بزمیت غنیمت شمرده بی توشه بوادی و آبادی گوشه گزیدند و از ننگ [illegible] دهلی
بجور دن از سر خیک جور و جفای فلک بیوفای برگردان و قضای عقل و رانجی [illegible] تمام
سیلی و قافیه قیام در قلعه تنگ و تیره سکون و صبر آرام بدرنگ بدیده فهمی [illegible] تنگ
دیده با بانوی و جوان بخت بیرجنت محروم تخت در ظلمت شب به صعوبت سخت
تیز تنک بدرگاه محبوب آل حضرت شاه نظام الدین اولیا مغفور و مبرور رفته

از شهر دور رسیده به لب خندقهای فرودگاه در مقبره همایون شاه اقامت ورزید
چون شب بگذشت و سپیده سحر پدید گشت سپاه فتح نصیب انگریز غازی
گوی سبقت انگیز چوگان ترکتازی با آگاهی ششتی رزم و چستی هزم گوربکان خانه
خراب بحمایت عالی توان و تاب یکباره فراز سر دیوار و برج و باره درآمده
خونشان را درون شهر و حصار قلعه ریختند و غبار زد و کوب چنان آشوب برانگیختند
و هنگام بارقه برق بیت و تاب بر جرم لوای زرین شعاع آفتاب بمنزل وقت چاشت
پیاده و سوار جرار حوالی شهر را نقطه وار بحلقه مرکز حصار در آوردند و جمعیت
کثیر مظفر و نصیر از دریکا بلی بلا خفی حنبلی و تقویت یلی بدبالی سیده بجوش غضب و
بصد و رام جرنیل صاحب مشمول عنایت جناب رب اکبر باحکام قتل عام هند
کس ساکنین قضا آگین غنی و مساکین محلات جب و راست زیر دم صمصام درآمده
رام راه ملک عدم گشتند بارد که حکم حاکم مصدر الوصف بافر و ظفر با امن و امان و تیز
ریختن خون بیگناهان و ننگ دادن دست و دست برد بسرمایه هنود و مسلمان نفاذ
و ابواب پریشانی و تباهی لاحساب بر روی مساکین و مهین و کهین بازگشت زبان
به بیان آن الکن و قلم به تحریرش سر بریده و سینه شکن ذات مالک غیب دان عیان
که در آن [illegible] انسان بجز بیمار لاتیار و کور و لنگ و زنان و پیر در روشن

بازار بود و حالی چار سوی خانه و بازار و کوی خالی و غارتگران را بعدم پارائی بردن
بردن مال و متاع بی شمار و لاانتهائی به یغمائی ترکی بیچارگان یتیم و معذور و محصور و محبس
بیچارگی و تباهی انفعالی و درمانده حالی در هر رهگذر و محل اغتابیت ره یابی خلل زحمت
و تعب و وقوع خرابی و بربادی صعوبت وقوع حیف و ستم اندوه و شور و فغان الیب
و دنان ابن آن به ناگواری ظلم و جور و فور و تزیید دل دردی سوی اوج کبیر فلک
لاجوردی و چنگ مرگ خانه خراب ناگهانی که از یوم ازل گلوگیر طفل و پیر و نارسیدگان
رتبه شباب و جوانی بود و حین معین از عالم غیب چهره شهود کشود قالب بیانی بسیاری
خرقه پوشان وجود انسانی از روح روان تهی گشت و رو به رنگ زندگانی
تنها به غم و الم مردن یگانه و بیگانه خوبان زمانه و از دست اختیار رفتن بضاعت
و سرمایه حاصل گذران انفاس مستعار از صبر و بی شکیبی عوام الناس زن و مرد برنا و پیر
تهر شمول حکم ربانی بدرد مصیبت سخت گرفتار دام زندگانی و بیهوشی و حواس ز تب
یاس گشته به بسیاری بربادی بکوه و صحاری و آبادی و میدان و شوارع گذار و واد
قدم گذاشته تنها دست داد مواد خور و نوش بغوائی انوش ساخته و به سیرابی کام و زبان
حباب عطش آب قطرات اشک روان چشمه سار چشم سرشک بار برد اهنند الطف
و کرم عام خاص نواز جناب کارساز لایزال جل جلاله که حافظ جان و مال و محافظ بود و جود

ابوابی

آفرینش مخلوقات و باعث قرار و ثبات ممکنات است ضمیر مهر خمیر صاحبان والا دولت
مقبول جناب کریم مشمول عنایت عمیم ستمگر نبل بر بن صاحب بهادر دوام جهانبانی و شوکته بر رفعت
پدر یافت از بابی در آمدن بنای بقای شهر و بنودن بهمن بسیار و راه و کوچه
و بازار و بازار باب عافیت و خیر و گشتن بندگان خدا کرده و ناکرده گناه ببلای سخت
مبتلا رحم پذیر گشته نخستین تجویز مصلحت ببین به تعیین الهی بخش میرزا و دیگر حاضرین
قالو چیان در وقت کمین ملک و ملکه و جوان بخت ضعیف بخت را به بیان کلمات چند
حسنات بهی نما نشانی و فریب و دغا در قلعه آورده بحفظ و بند نگاه داشت و فرمان
داد که قوم هنود از برداشتن فتنه و فساد و برپا ساختن مذهبی عناد و شور انگیزی
و سربابی و خونریزی و اقدام مهام خیرخواهی و اطاعت عالی سرکار انگریزی
بهر کیف از باز پرس چه و چون محفوظ و مسعود در درون شهر در آید و باد اسمی الامکان
و القدر باز مسماد و ره آبادی غنی و مسکین و مکین به مکان و مسکن خویشتن رخت سکون
کشوده بحصول امن و امان پریشان گردی ویرانه و وادی شادی نماید و در رهگذر
شهر سپاه زاد بوم فرنگ سرخ و سفید رنگ براق بند محافظه وقوع فتنه و شر
گزند شوند و حافظ تعدی و ستم و بدی غارتگر و ستمند نبوند تا جان و مال کسان حال
تباه و مساکین مجبور و بال و بی گناه از فرمانیان حرکات قبیحه و مختاران افعال

شمشیر محفوظ ماند و احدی دست ظلم نگشت و خون عالمی را از زبان تیغ دوانده تا کنون [illegible]

عدل عادل برحق لایزال در هر حال وزن میان حسن و قبح افعال طوایف عباد و بکفه ارض

و افلاک با وفاق حال و استقبال و نزد و زور و تدبیر کبیر دنیا و سیر دعوی داران بلاغت [illegible]

کثیر امر شدنی از ظهور وقت یا مور دنیا بدر زوال بحکم حاکم دار بقا و فنا و ارباب [illegible] کشش و

جان کشش بندگان مطیع رضای قضا بجوالی جهلی نه و بیش مکان گو توالی نصف شب [illegible]

گرفتگان یوم موعود لیل و نهار بلا استفسار و عدم سماعت فغان و دادخواهان راست

بیان آشنای دریای فنا و نابود گشتند و بسیاری را با ثبات جرم زشت و نبوت

حرکت بد سرشت نابرد او رها گر تباد بیت و تنبیه تا نهایت و لکد و مشت نشست

خود سری بی باکانه شکستند زمین با شتاب خون نالید و فلک گوز پشت بیکرانه

کیف حیف و فسوس نالید مفسدان شور انگیز فساد جوش بریدند و دهشت و بیم جگر دو نیم

شده سوراخ موش خریدند و فتنه برداران شرارت خیز هنگامه کوش حصول وحشت

بسیار و ترس عظیم بودن گرفتار بعذاب دار ناچار بین بسیار چار راه بروز کار

بگرفتن بار صعوبت بار در بر دوش ادبار رسیدند شریف و نجیب و غنی و عرب

با اتلاف متاع خور و پوش بکیف حیرانی مخمور و بیهوش بوده از قرب حیثیت و حرمت

صوری و باطنی صبوری [illegible] برگزیده اما چه سپاسی و لا تعداد شکر و سپاس علی

جناب

جناب مستطاب آلهی کرم و رحمت او جلت شانه برای راحت و رفاه و فرو
نشانی معره حیف و آه سوزان جان انس و جان و چارپایان بی زبان محروم نطق و دل
و طایران هوا گشایان پر و بال وجودی از موجودات ممکنات پیدا کرد ایند
ملک سیرتی خنده رو خوش لقا. مریضان چو ز رمان را شفا. شرافت منش هم سخاوت لباس
قدر منزلت نیک و بد را شناس. بجز نیک بینی ندارد دنیا. بداد و دهش هست او را کمال
یگانه یگانه. هر آنکس که رفت. بدل دامن التفاتش گرفت. بحاجت روائی علم کرد دست
کدام است او را که او ناگوارست. امیر و فقیر و برنا و پیر. به شفقت و رحمت شده دستگیر
بصورت فرشته بدقت عقیل. شده مولد و مسکنش کره نیل. با قوام از زمره کهستری
بلطف خدا یافته برتری. زبان بگفتن چون گویم ثنا او. که ناپاک هستم ز بس گفتگو
قلم عزم تسوید نامش نمود. ملک از فلک در ندا بر گشود. که ای خامه خاموش و را گوش باش
تجسس آهش نجابی مخوش. بریده زبانی و هم خشک مغز. چگونه نویسی چنین نام نغز
بحفظ ادب باش و حرفی مزن. نواینده گردد ترا طعنه زن. سیه رو و هم چاک سینه شوی
و رانگشت راقم بخجالت روی. بدان سان چهره حسن صنم. بد قرار کرد نامش رقم
ز انسان و حیوان و دیو و پری. ز افلاکیان ماه و خورشید. همه واقف حال فرخنده او
بذکرش همه وقت در گفتگو. مهش کرده تابان سر نام آن. از آن نور نیکی به گیتی عیان

نجیب نسب سعادت مادر پدر که پوری چنین پرورده دوش بر حلیم علیم عقیل وخلیق
مابعد کریم خلق حق شفیق به بنیاد دین نیکنامی و بجز نیکویی خوشی کرنی خرد
زاقبال اولاد وصحبت مدن مرادات حاصل کند در زمن یگانه جرگه سخاوت ایشان
از و نایب جمله فتنه امان در این وقت سوزان آتش فنا کسی نیست مانده آزان نامراد
هر آنکس که محبوس عصیان شود بانگ سعی آن [illegible] کسی را که گرد و خدا دستگیر
نبود دگرگی شود لیست و نیز بالاکردانی سر صدق کلامی ندای سروش آسمانی فرمان
شکر و فراوان سجود جناب ایزدی که حسب عهد و رسا و از غیب شخص موصوف الوصف
با وضاع مسطور واقف اسرار مشهوده و دستور موزون بخطوط و خال خورشید جمال
لاله بیداغ چمن اقبال چراغ جاوید ضیای مشکوی دولت واقبال نتراوت اساس
ممتاز الاناس [illegible] کبر و منی را داس [illegible] طال الله حیاته و زید عمره وحسناته
برهی جلوه گری چون خور خاوری نور افشان صفحه روزگار و روشنی بخش
ظلمت چشم کیهانیان چشم و چار و تسکین ده دل دنبانیان [illegible] گردیده بحکم تاب
مهر و وفای مخمر اصل ذاتی و حصول بهره شرم وحیای مضمر ضمیر رحمانی و منظور
عنایت و مشیت خاص حضرت رب الناس برای عطای شرف و اختصاص
واعزاز و نیکنامی بنی نوع فردی از افراد عباد و مقبول الطاف و کرم عام و خاص

واز

عوا از خویش و صدق ظهور فحوای کلام معجز نظام قوله تعالی تعز من تشاء و تذل من تشاء یار فرخنده کیش
بدل و جان کمر بند و مستعد راحت رسان امن و امان و حافظ ننگ و ناموس اهالی
این و آن و تقیبه بخش خیر و نکوئی های بی پایان به بندگان آفریدگار گشته و دست و کتف
بسته رسن جرم و قصور و بی گناهان ناحق محبوس و مشتبه مجروش و یک قد دوری
و حضور را به بیان صدق مقال و تبیان خیر آمال نیکوئی بود پیشه راستان
بماند نکبتی از و داستان و قول شیخ شیراز نیست دروغی که حالی دلت خوش کند
به از راستی کت مشوش کند از بند و گزند عذاب مرگ پیوند رهائی دادیند و بالای
زر مصادره و جرمانه با صدار حکم حاکم نسبت یگانه و بیگانه به صعوبت قید
و ضرب تازیانه درازی دست همت و رحمت آن معین زمان حاتم کیش کوتاهی
نگروانیدو به برداشتن بار شفقت و سعی و نیروی وافر به همپای جناب
لاس صاحب بهادر رحم نکر ناجد فی الجمله نقدی زیاد و کمتر حتی الوسعت والقدر
از مسکنای شهر و ویرانی کوی و کوچه و بازار و مکان بیچارگان هنود خانه و ش
پریشانی کوشش آوارگی الو درا آباد و قلوب مضطرب مصیبت کشان نا خوش
انفاس حیات مستعار را بکلمات طمانیت و قرار بدار صبر و سکون شاد و نشانیدند
ابیات این همه لطف خالق باری در بشریت بود و هوشیاری خوش الضرب

آن که بهره نیکی برد و رند دنیا و دین چو غفاری عمر و حشمت و دولت و مکنت
روزی چند هست و نگذاری تا توانی بکار نیکی کوش لذت از کام و نام بردار
دنیا جای فنا و لعب بازی هست پس ماین بی وفا چه دلداری ترک کن جنبش هوس کبر و منی
تا نگردد ترا گرفتاری ذکر حق فکر حشر بردوام کن بعزت دو جهان بسبب آری
چون بپه یابی حیث و بحث و سرتابی سرتابان قدم بخش خللی بسر رشته رتق و فتق
جهانبانی شکست گشت و بدر رونق و آبادی شهر قفل ظلم و ستم و ویرانی
و خرابی بسبب داور رعیت پرور عدل گستر برای انتظام فتنه و فساد و بنیان
آسودگی و رفاه تفرقه عباد تهانه های محافظ و حل بلای شور و عناد سابق
دستور درون شهر مامور ساخت و قدم زن جاده زیرکی و هوشیاری
نین سکه هزاری به بجالی علاقه کوتوالی مشرف گردید سررشته تعلق بخشی گری
بکف اختیار محرر رشوت ستانی و خوشامد زمانی موصوف زمین و بوکی بندان
برهمن و رسید و اجرای امور مامور مقدمات دیوانی و فوجداری فی انفاد احکامات
تحصیلداری و ضوابط حاصلات پیداواری و فرو نشانی شراره شور و شر گرگی
و ستمکاری بگذار آن طریق ناهنجاری بتدبیر و رای رافع رنج و گزند رعایای گوبند
بظهور انجامید رعیت همان و همان جا کمان نماند ه زکوران بمکان لشان

ما زیملک گرای احمدی نشان

شادیها

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم

مفلسان بادیه را از بستر نرم لطف و کرم حق لایزالی و تجار زانو نشینان دل بید القطر
وار حصار در بند دایره ذکر و فکر فرمان فرمای کشور عطای رفاه و ضیق حالی
به شکست کمند طول سر تا انتهای حرص و آز دانه دنیوی و شبکه دوستان یاران
گردن و دوش شکن جسم و جان هوا و هوس بنای فانیه لاشو دلوم اجزاء و
انفاس حیات مستعار بخوف و خطر باز پرس محکمه حشر به تعجب سرو روز افتادی
گذارند و سلسلان سلسله عیال جاری به تسبیح حق واجب الاداء مراتب
بندگی ذات مستطاب حضرت ایزد باری به غرق عرق فرط انفعال
جان فکاری نارواری و تردد و تلاش معاش که بران گرسنه شکم بر روزه
مغلوب آب و دانه خواری نتایج ذات و خواری خبر از خویشتن برداشته
لیل و نهار دم لعدم یاد رب العباد مکرم و مقتدر مسبب و بسط باب
رزق کافه اناس عبدالشکم و جمیع ذی روحان ابحار و صحاری به عسرت
و بی قراری بسر آرند بنابر طبع النفس خاک نهاد بحصول شرف خطاب اشرف
المخلوقات از حضرت خالق ممکنات به عقل و هوش یاوشترق به تنابی

سرشت مجرا ... بین در گل نرفته بیهوده چون خروس بیج [illegible]

[illegible] ستایش حسنات عرصه کائنات بلا شک و ریب مکافات

اعمال معموله خود دانی و سخن وصول بگذشت و تکمیت معقول عمل و نامامول

به جبل طبیعت خلاف علم و حلم زینت زید و عمر نه راست نیست

کلک تقدیر آنچه مرقوم است نشود دفع هرچه مقسوم است نیابد [illegible]

ذی دولتی که مجبور حکم تنگ دلی مطیع النفس هوا و هوس گردید کردن

مال مآل زوال داینه دنیوی بوده بافت ندن آستین توفیق رعایت

و مروت نسبت خویش و رفیق بیچاره بندگان آورده جناب مستطاب

یزدانی که بجور و ستم چرخ چرخ نیلوفری از جمعیت خاطر مهجور بوده

محبوس حصار پریشانی و ابتری و درماندگان عروض عارضه پر ملال

و گام زنان میدان خارزار و سنگلاخ تردد و تلاش رزق و معاش

در رقعه گذران حیات مستعار و اتکال بخت سلسله عیال و اطفال

از رفاه رسانی شان به بستن عصا به بیهری بر چشم شرم و حیا و پوشیدن

دیده خرد و فائز بند و مقتدر [illegible] که بدست داد مواد و اقبال و کرمی

بازار اقتدار و اختیار به یاری لطف سرشار حضرت خالق باری

حق تعالی [illegible] این مضمون [illegible] آب [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حقیقت کاینات [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] ممکنات [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

جسم و جان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بالفعل ... ن و جوانی روز بروز سالکان سلوک صدق و پاملت ثقافتی ذات
خدای واحد و لا ثانی و ادای تا پایان حق واجب معبودیت جناب ایزد سبحانی
و مزید بهره در سامان بکافه انام از خاص و عام از مفاد حسن اخلاق و افاده
منافع ما بقیات لاحقه زندگانی ابواب لب و دهان به سرپنجه بیان این و آن نخواهد
گشاد درپیشه سراپا اعتبار نیشه شیراز مصداق حال این مقال
هرکه مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید الیها هو التسبیح
من العذاب و الا صاحب یوم الحشر ... از تمکان ابنای روزگار زما
و حال گنجینه نسک وحید و ادید جلوه گذاری اشکال زیبا جمال علم و هنر عزیز جبین
و فرو تمیز لا زوال عنایتی حضرت ایزد ذو الجلال برات ذات با صفات
همبران دو و چراغ خورد بینه سرانگشت لبکان تا دیب ادیب شفقت گرد
متحملان چوب زجر و توبیخ پدر رهبر بگرانمایه ریزه خاره عدم دست یابی لقد
ملک نوشت و خواند و هر واجبه شرف را و لنبرد او قات حیات بسر در کیسه
وجود خویش گردیده و آی رسیدن منزل بلاغت سن تحریص تحلت و تنگ تحر
غیرت نادانی صورت حرف و الفاظ و معنی و نادرستی خط و کتابت
ذریعه فخر و حصول معاش انسانی تا بریخ و محن تحصیل و تکمیل آن بر دوش

و کردن مشقت و محنت بیکران بر میدارند و تا بزدیاد شوق وصول آن روز
و شبان با وصف گرفتن صحائف ما تحت این و آن به برد گردش کوچه و بازار
و خانه یگانه و بیگانه از شام تا سحر و غرق عرق ریزی و دماغ سوزی
شبانه روزی با دراک و اکتساب دقایق سهل و حقایق لفظ و معانی
از عالمان بفضیلت بیش واقف اسرار همه دانی و معلمان بوریا کوب دبستانی
سو کنند بجناب مستطاب نزدیانی که بی بود بیکر عوض اسمانی جمله آموخته تا سر
مشهود نشانی و ورق گردانی سوخته [illegible] زمین قلم زنی صفحه قرطاس
و خواندن مکتوب ابنای روزگار از بس منفعل و شرمسار مانند [illegible] لطف و
یاری صاحبان [illegible] نفس رسانی و قدردانان انعام اکرام حسب حصص
مقسوم کافه انام از خاص و عام یوم ازل از خزانه الطاف و کرم کریم عز و جل
بحر محرومی مطلب مطلوب بار باب قصد مرغوب نگشته یکبارگی پای
طلب کی تردد و تلاش مدعا بعرصه سجاده کی گذارند و سبحان قدرت قادر برحق
که ناوابستگان قواعد صحبت ابجد و ترتیب و سالکان سلوک بی شعوری
به ناخواندن چار عنصر و شش فتح و طهوری باندک مساعدت بخت
سعادت رخت باحصال مراد ان مایه زر و مال و پیراستگی احوال

C- 557

حال و مآل بلا دخل جهد و سعی بر اشکال بر وفق طبع خاطر و آسایش
دارم فایز بلاد مراد و مرام و قدرت داد و نفاد تمام بوده توشکران
امر ملک خیر و تقدیر کامل و دانایان رموز دشوار کشایی هم وزیر وحید العصر
بی نظیر را محکوم و مطیع طلوع نیر اقبال مدد و معین خود سازند و دل و جان
حاسدان کم نصیب آتش حیف و حسرت مزید گداز نه سینه عجز اگنده با نقد
سلسله رضای تقدیر بار نشاد اعجاز مواد حضرت شیخ سعدی شیرازی
رضی الله عنه که — اگر بهر سر مویت دو صد هنر باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد
راضی گردیده نظر بر کرم مکرم مطلق باز دارد و شبهه و حرکات و سکنات
دنیوی با اختیار حاکم محکمه اخروی گذارد